

قصیده بلند علیرضا قزوه برای شهید سیدرضی موسوی

بسیار شکوه دارم از این روزگار
گویمت به قدر یکی از هزارمی

حسرت شده نصیب من سرگران
تکراری است گردش لیل و نهار

هر سال من ز سال پسین بدتر است
فرقی چنان ندارد پیرار و پار

از شش جهت هجوم غم و غصه است
غم باردم به سر ز یمین و یسار

این شام را چگونه بخوانم سحر؟
پاییز را چگونه بگویم بهار؟

ام ز خیل سیاه نفاق دلخسته
ام ز جمع خراب و خمار دلخسته

اصل و نسل از این همه خوارج بی
از این همه جماعت ناسازگار

من همچنان به شکوه اسیرم اسیر
من همچنان به ناله دچارم دچار

من از خودم چقدر غمینم غمین
من از خودم چقدر شکارم شکار

در دل، هزار آهو دارد خرام
شیری برون نیامد از این مرغزار

ای اهل سوزکاری کنید سوختم
کاری کنید مردم از انتظار

کنیم چرا انقلابدر خود نمی
کنیم چرا ما فراراز خود نمی

در سر مراسم جانی مانند سیب
آتش به سینه دارم مثل انار

ای کاشکی پیاده شوم از قطار در ایستگاه آینه و روشنی

در دل هزار آتش پنهان مراست
ای که ندارد بخار سنگ است قله

نفس از زند هزار شبیخون به من
از دشمنی چو نفس بر آرم دمار

تیغی بگیر بر کف هنگام رزم
کاری بکن که حرف نیاید به کار

یا صاحب المواهب ما را ببخش
های تاررنگ دعا بریز به شب

رویم به سوی بهشت‌روزی که می
رسیم به دیدار یارشامی که می

های رها نیستیم‌ما مثل بوته
پرورده است ما را پروردگار

ای عزیز؟ عزم کجاست در سر تو
ای سوار؟ آیی از کدام طرف می

جز مثنی استخوان چه بماند ز ما؟
شاید دو بیت ماند ز ما یادگار

جز مدح حضرت اسدالله عشق
روز شمار هیچ نیاید به کار

جز مدح شاهدان و شهیدان عشق
اید از این جان نثار؟ چیزی شنیده

مانند یک شهاب بدون درنگ
...ام به خداوندگار داغ است سینه

ایلم شهادت است و در این شامگاه
ام به جانب ایل و تبار برگشته

ای مردمان کوفه منم رستگار لب‌آنک منم شهادت را تشنه

ای ابوالحسین و حسن الدخیل آه
ما را سری است با تو که گر روزگار

دشمن شوند و سر برود هیچ نیست
ماییم در رکاب تو خدمتگزار

زند به دلم موج خون فواره می
های نارمانند شعله شعله گل

یا مرتضی بزن به صف نهروان
روز نبرد آمد و روز شکار

جز تو که پادشاه دل عالمی
در شهر دل نباشد کس شهریار

مانند یک کبوتر دور ضریح
در جستجویت از نجفم تا مزار

مانند تو یکی است یکی جز تو نیست
چون دیگران ولیک هزاران هزار

فرقی است بین قصه شمشیر تو
با داستان رستم و اسفندیار

یا مرتضی علی همه شب روز توست
رفتم به بارگاه شما روز بار

من کشته قیامت چشم توام
ما را به کشتگان قیامت چه کار؟

فزت برب کعبه علی (ع) یا علی (ع)
گفتی و رستگار شدی، رستگار

جز تو که اوج معرفت و غیرتی
ای مرکز تمامت این کاینات عرفان یکی ندارد آموزگار
در چرخش است گرد شما این مدار

ای دوستان مترسانیدم ز دار عمارم و حسینم و منصور عشق

ما مرد حادثاتیم، ما اهل عشق
بر مرکب شهادت هر دم سوار

ما اهل بیت داغ و جنونیم و درد
هر روز و شب به رزمگه و کارزار

از نسل قاسمیم و مهندس همه
از دشمنان برآریم هر دم دمار

مردی دوباره رفت به سوی بهشت
مردی بزرگ، مردی طوفان تبار

مردی ز جنس قاسم ما سربلند
های جنون یادگارمردی ز روز

مردی ز جنس اصل شهادت بزرگ
ای درخشان در این مدارسیاره

ای چو ستاره سهیل مردی ستاره
سیدرضی موسوی نامدار

گمنام مردی از افق عشق و درد
خورشید زخم دیده در استتار

ابری شبیه بارش باران تند
بحری که جاری است به سوی بحار

تیغی چگونه تیغی؟ بَرّا و تیز
تیغی ز جنس صاعقه و ذوالفقار

جانی شبیه جان شهیدان قدس
لبریز حلم و غرقه عشق و وقار

یا حضرت حسین علی (ع) الغیاث
ماییم ما به عشق تو امیدوار

رسد؟ پس کی کدام جمعه خبر می
آید از مشرق آن سوارپس کی می

دست دعا ببر به سوی آسمان
ارب به حق منزلت هشت و چار

هاما را رها مکن به خود این روز
بسیار شکوه دارم از این روزگار

